

بخشی از شعر^۱

سفر بیداران

طاهره صفارزاده
ترجمه علی خزاعی فر

O martyr,
Take my hand.
With those hands of yours
That know no earthly ways,
Take my hand.
I am your poet;
With a heart wounded,
I have come to stay with you
Until we rise together again
On the Promised Day,
Day of Decision,
Day of Truth,
The day when mountains,
These patient nails
Will rise from an isolated dormancy,
Unshackled,
And set forth,
Marking the end of the earth.
We shall rise again,
And set forth;
To go merges into the Way,
To remain, into stagnation.
And the defile is difficult to pass,
But once you pass,
The bosom (of the plain) opens up;
Your constant forbearance with jihad
Will pass you
Through the defile,
Through the straight path,



آه ای شهید
دست مرا بگیر
با دستهایی
کز چاره‌های زمینی کوتاه‌ست
دست مرا بگیر
من شاعر شما هستم
با جان زخم‌دیده
من آمده‌ام که پیش شما باشم
و در موعود
دوباره با هم برخیزیم
در روز فصل^۲
در روز حق
روزی که کوه‌ها
آن میخ‌های صبور
از انزوای نشستن برخیزند
رها شوند
روانه شوند
و انقراض زمین را بنویسند
دوباره برمیخیزیم
به راه می‌افتیم
رفتن به راه می‌پیوندد
ماندن به رکود
و رفتن از فراز گردنه سخت است
و چونکه از فراز گردنه بگذشتی
سینه گشاده می‌گردد
صبوری مدام جهاد
تو را گذر خواهد داد
از گردنه
از خط مستقیم

۱- شعر "سفر بیداران" که ترجمه بخشی از آن در اینجا از نظر خوانندگان می‌گذرد، در سال ۱۳۶۷ ترجمه شده است. پانویس‌هایی که به انگلیسی و در توضیح کلمات و مفاهیم سیاسی و مذهبی شعر آمده بود در اینجا حذف شده است. ع.خ.
۲- سوره قیامت

Which is so narrow.
And the bullet which is your ruin
Is within you,
It lies in your steps.
Take firm steps.
Take firm steps.
The bullets which shower
Carry the message of your foe,
Who is a foe to all.
The slaves of matter,
Those enslaved by the slaves,
Those hard-looking cliffs,
All proved bubbles
Under the feet of the rising ones,
Under your feet;
Bubbles vanish.
And at the tyranny's fall
Salvation emerges.
His hegira over,
Salman returns,
His message,
This same message of the Imam,
Stirs the sleeping veins of the land.
And the procession rises,
And I rise
from the tomb of this youth.
He is alive;
His legacy will live on.
And fighting ignorance,
I know that my fight and martyrdom will continue,
And a river of sorrow
Will ever be flowing in me.
Forget the river of honey,
The river of milk,
The river of limpid water;
With their rushing blood, a torrent,
And the earth of their bones,

These have secured a paradise in their eye-sockets
Which will suffer no loss in the passage of time.
And this era,
This black record,
As in the past,
Will prove a disgrace to history.
In this historic expanse

که سخت باریک است
و آن گلوله مهلک
در توست
در گام توست
تو استوار قدم بردار
تو استوار قدم بردار
تک تیر چون که فرو می‌آید
یا رگبار
پیغام خصم تو را حمل می‌کند
خصم تو خصم همه‌ست
آن بردگان شبنی
آن بردگان برده
آن صخره‌های سخت
در زیر پای بیاخیزان
در زیر پای تو
همه حباب شدند
حباب خواهد پاشید
و از سقوط شقاوت
فلاح بر خواهد خاست
سلمان در انتهای هجرت خود برمی‌گردد
پیام او
پیام امام
رگهای خفته این سامان را بیدار می‌کند
و رهیاران برمی‌خیزند
و من برمی‌خیزم
از قبر این جوان
او زنده است
راهش ادامه دارد
و من که با جهالت می‌جنگم
جنگ و شهادتم
ادامه دارد
و نهر غم در من جاری خواهد بود
نهر غسل کجاست
نهر شیر
نهر زلال آب
اینان با نهر جاری رگها
با خاک استخوان
در کاسه‌های چشم
بهشت را آنگونه ساختند
که از گذشت زمانه زیان نخواهد دید
و این زمان
و این سیاه‌نامه
مثل همیشه
طوق گردن تاریخ است
در این مساحت تاریخی

We are at war
With whoever fights Hossein,
And are at peace
With whoever is at peace with Hossein.
Hossein is another name for Truth.

And how strangely numerous Ziad's household are!
And the Koofians say,
"We have to submit to the superpowers."
To this Ali's great Ummah,
Truth's great Ummah,
Responds "No".
From the word "No" paradise started.
You with heavenly disposition,
Who have made of death a qibla,
Do you see these days

How fast this moving qibla

Strides in the streets?
In the city?

And how rudely awakens those slumbering

From addiction to sleep!

You martyrs are forever awake,
Endowed with His attribute:

He neither dozes nor sleeps,
His vigilance guarding the earth and time.

This is why I always speak of vigilance in my poetry.
I was wakeful when the city was asleep,
And spoke of vigilance,
Of the Way,
Of motion.
I always speak of vigilance.
So far as our heads lean on the arms of love,
We must stay awake,
And shun sleep,
Heedless of the approach of darkness.

ما در محاربه هستیم
با هر کسی که با حسین به جنگ است
و در صلحیم
با هر کسی که با حسین به صلح است
حسین نام دیگر حق است
و خاندان زیاد
عجیب زیادند

و کوفیان می گویند
باید در اختیار ابرقدرتها باشیم
و امت بزرگ علی
و امت بزرگ حقیقت می گوید نه

بهشت از کلام نه آغازید
شما بهشتی ها
شما که مرگ را قبله خود کردید
آیا می بینید
که این قبله
این قبله ی متحرک
این روزها

در شهر
در خیابان

چه تند تند قدم برمی دارد
و دار و دسته خواب آلودان را
چه تند تند
از اعتیاد خواب بدر می برد
شما شهیدان

همیشه بیداری
صفت او را دارد
نه چرت میزند

نه می خوابد
بیداری اش نگاهبان زمین است
نگاهبان زمان
و اینگونه است

که من همیشه از بیداری می گویم در شعر
وقتی که شهر خوابیده بود بیدار بودم
و از بیداری گفتم
از راه

از حرکت

همیشه از بیداری می گویم
تا بازوان عشق زیر سر ماست
باید بیدار بود
باید ز خواب هراسید
و آمدن شب را
ندیده گرفت

And this is the message of jihad,
Of the mojahed,
And of you who rise
In the heart of every night
To perform proximity prayers
On the roof of your home.
When the day perishes,
You rise,
Clothed in the garment of jihad,

To keep the day from dying,

From perishing.
Under the rule of the night,
Under the military rule of the night,
You keep the day from perishing.
Peace be with you,
Peace be with you,
Peace be with you,
For you are wakeful;
And he who is wakeful
Rises
And joins Ashura;
And he who joins
Finds release from the bonds of place,

Of time,
Of the present,
Of the time to come;
And he who joins
Is ever present.
You are ever present,
O sar-Allah!
And your Ummah has come,
Indignant and uncompromising.
And a sincere member of your Ummah,
I know with certainty,
Does not swear allegiance with falsehood,

Saying that the aliens must go,
And that truth be ever remaining.
The squares burn under the sun of your love:

Fat'h Square,
Bei'at Square,

و این پیام جهاد است
پیام مجاهد
پیام تو
تویی که در دل هر شب
نماز دیدارش را
بر بام خانه‌ات برپا میداری
وقت زوال روز

در پای پوش جهاد
بپا می‌خیزی
که روز را
از مرگ
از زوال نگهداری
در این حکومت شب
در این حکومت نظامی شب
تو روز را از انهدام نگه می‌داری
سلام بر تو
سلام بر تو
سلام بر تو
که بیداری
و آنکه بیدار است
بر می‌خیزد
به عاشورا می‌پیوند
و آنکه می‌پیوندد
رها می‌شود
هم در زمین
هم در زمان
هم اکنون
هم بعد از این
و آنکه می‌پیوندد
همیشه هست
همیشه هستی یا ثار الله
و امت تو آمده است
خونین و ضد سازش
و هر که با باطل بیعت نمی‌کند
یقین می‌دانم که صادقانه امت تو ست
و امت تو آمده است
و می‌گوید
بیگانه باید برود
و حق همیشه بماند
میدان در آفتاب عشق تو می‌سوزد
تمام میدانها
میدان فتح و بیعت

Karbala Square,
Shohada Square,
Azadi Square.
Paradise lies beyond these very squares.
Paradise lies beyond these very squares.
And they come in multitudes:
This dead one is from Nazi-abad,
That one is from Dowlat-abad,
The other from Halabi-abad.
And these "abads" unveil the lie
Hidden in the word "amara",
Which, in the ninth paradigm,
Means destruction,
Plunder,
Colonialism.
Shacks of ruthless affliction,
Low ceilings,
Mud rooms,
Roofs of tins and plastic.

And how high is the roof of the sky!
It is so high
That no voice can ever reach it.
The voice of the masses gains substance from Badr,
From idol-breaking Ibrahim's roar.
And Ibrahim suffered pain
Not at the hands of the idols,
But the idol-makers,
Whose dynasty has survived
And will endure for ever.
But vigilance and aspiration
Have also continued to exist.
New coffins arrive.
"I bear Witness there is no god but God".
See how my fair and modest folk,
These people of the east,
Cease to advance
In a shower of western bullets of aversion.

No, they cannot be dead,
They cannot be dead.
And this graveyard
Will turn to the paradise of tomorrow.
On the night of the souls' feast,

میدان کربلا
شهدا
آزادی
بهشت در انتهای همین میدانهاست
بهشت در انتهای همین میدانهاست
و فوج فوج می آیند
این کشته اهل نازی آباد است
آن کشته اهل دولت آباد
حلبی آباد
و این آبادی از قماش همان آبادی است
که از دروغ واژه‌ی عَمَر می آید
و با وساطت باب اسفغال
به تخریب
به چپاول
به استعمار می رسد
بنای بی مروت بدبختی
و سقفهای پر از کوتاهی
اطاقهای گلی
سقف نابلونی
حلبی
و آسمان چه سقف بلندی دارد
بلند
آنسان که از تمام صداها دور است
صدای حرکت توده از بدر است
صدای بت شکن ابراهیم
و رنج ابراهیم
از بت نیست
از بت تراشان است
که سلسله شان همواره هست
ادامه دارد
اما خلوص و آگاهی هم هست
ادامه دارد
تابوتهای تازه می آیند
اشهد ان لا اله الا الله
چگونه مردم خوب و نجیب من
چگونه مردم مشرق
زیر گلوله های مغربی نفرت
از رفتن می مانند
نه
اینان نمرده اند
اینان نمرده اند
و این قبرستان
بهشت فردا خواهد شد
شب ضیافت ارواح
با مردگان سابق

What is to be done with those who died before?

Good souls,

Wandering and anxious souls,

Repentant souls,

They have all gathered here.

They may find their way into this feast,

And; Looking back,

May feel regret for their past, barren lives.

Maybe among them, too,

There is a martyr,

Or martyrs,

Who has won death

From the pressure of loneliness and conspiracy.

From the mosque of time

Come the wails of the lonely ones.

When a child,

I would go to Saheb's solitary well

And sit by it.

I was solitary

As the water down the well,

And the birds, anguished, came in flocks,

And sat by the well,

Harnessed my solitude.

And glorifying Truth,

In the streets, too,

You glorify Truth when,

By contributing a word,

Or a shout,

You remove the burden of oppression

From the shoulders of yourself,

Of your neighbours,

Of your fellow citizens,

Of your countrymen.

You too are a martyr,

A witness,

You have borne witness.

Heaven awaits you;

Sidra awaits you.

Your gaze, I know, has been directed upon Sidra,

Which is so beautiful,

Verdant, stately and shadowy.

تکلیف چیست

ارواح خوب

ارواح مضطرب و سرگردان

ارواح توبه‌کار

همه اینجا هستند

در این ضیافت

شاید که راه بیایند

شاید که برگردند

و بر سکون زندگانی خود رقت آورند

شاید میان آنها هم

شهیدی باشد

که از فشار توطئه و تنهایی

به کام مرگ رسیده‌ست

از مسجد زمان

صدای ضجعی تنهاییان می‌آید

در کودکی

در مسجد و غروب

کنار چاه غریب "صاحب" می‌رفتم

می‌نشستم

تنها بودم

من مثل آب در عمق چاه

تنها بودم

و دسته دسته

مرغهای پریشان می‌آمدند

می‌نشستند

تنهایی مرا مهار می‌کردند

و خود به سجده حق می‌رفتند

در کوچه هم

وقتی که دستهای ستم را

از شانه‌ی خودت

همسایه‌ات

همشهری‌ات

و هموطنت بر میداری

حتی با یک حرف

با یک فریاد

حق را به سجده آمده‌ای

تو هم شهیدی

شاهدی

شهادت داده‌ای

بهشت منتظر توست

و سدره منتظر توست

چشم‌ت به سدره خیره شده می‌دانم

زیباست

سبز و بلند و پر از سایه

But the disturbing sound of the siren,
The permanent presence of the aliens,
The ominous rush of bullets
Prevent you from watching with ease,
And you return.
At the close of the day of struggle,
In the end of the road of coffins,
From the road of earth,
The road of blood,
You return,
To him you return.

اما صدای مضطرب آژیر
اما حضور دائمی بیگانه
هجوم شوم گلوله
قلب تو را از کار تماشا وامیدارد
و تو نظاره‌کنان برمی‌گردی
در انتهای روز جدال
و انتهای جاده تابوت
از راه خاک
از راه خون
برمی‌گردی
پسوی او برمی‌گردی

دنباله از صفحه ۶۷

گردید. عاقبت در نوامبر ۱۹۷۷، این راهبه جوان از فرمان پروردگار اطاعت کرد و در برابر خواهران زانوزد و به نام مسیح به آنها گفت من منصوب شده‌ام که قربانی تقصیرات شما شوم.
سن مارگرت ماری پس از محنتها و بیماریهای زیاد در اکتبر ۱۶۹۰ در گذشت. وی را از بانیان نیایش به دل مقدس عیسی مسیح شمرده‌اند.

(۳) دختر بوهمی The Bohemian Girl اپرایی ساخته آهنگساز ایرلندی، مایکل ویلیام بالف، اجرا نخستین بار در ۱۸۴۳. صحنه واقعه در اطیش است و طرح داستانی رمانتیک آن که مبتنی بر قصه‌ای از سروانتس است شامل آدم‌ربایی و هویت‌های پنهان است. آزلین، دختر بوهمی، را در شش سالگی کولیها می‌دزدند و دوازده سال با آنها زندگی می‌کند. یکی از نجای تبعیدی هلند به نام تادئوس که عاشق پاک‌باخته آزلین است از وی مراقبت می‌کند. هرچند که آزلین از راز نژادگی خود باخبر نیست ولی تا اندازه‌ای می‌داند که از نژاد کولی نیست و در آهنگ مشهور "به خواب دیدم که زندگی می‌کنم در تالارهای مرمرین" خاطرات رؤیا مانند خود را برای تادئوس تعریف می‌کند. تادئوس که نمی‌خواهد آزلین را از دست بدهد اصل و نسب او را فاش نمی‌سازد. اما در نهایت به پدرش می‌رسد. به عاشق خود وفادار می‌ماند و تادئوس هم پس از اثبات نژادگی‌اش عاقبت به وصال او می‌رسد.

(۴) ترانه "دخترکی خاطرخواه ملوان" از چارلز دیدین (۱۷۴۵-۱۸۱۴) نمایشنامه‌نویس و ترانه‌ساز انگلیسی.

(۵) Derevaun Seraun. برای این گفته اسرارآمیز شارحان آثار جویس توانسته‌اند توضیح قانع‌کننده‌ای

بیاورند. شاید بتوان گفت که غرض آوردن سخنی هذیان‌آمیز و نامفهوم بوده است.